

درس دویست و سی و سوم

نسبت امکان ذاتی و امکان وقوعی در مسئله تناهی و عدم تناهی عالم (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَإِنْ قُلْتُ فَعَلَى مَا ذَكَرْتُ مِنْ جَوَازِ الْعَلَاقَةِ الزُّوْمِيَةِ بَيْنَ الْمُمَكِّنِ وَالْمُمْتَنِعِ بِالْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرْتُ كَيْفَ يَصِحُّ اسْتِعْمَالُ نَفْيِ هَذَا الْجَوَازِ فِي الْقِيَاسِ الْخُلْفِيِّ حَيْثُ يَثْبُتُ بِهِ اسْتِحَالَةُ شَيْءٍ لَاسْتِزَامِ وَقُوعِهِ مُمْتَنِعاً بِالذَّاتِ.^۱

روی مبنایی که مطرح شد البته همان طوری که عرض شد مسئله و مبنای مرحوم آخوند در استلزام ممکن بالذات و ممتنع بالذات یا واجب بالذات، وجود ممکن بالذات مستلزم وجوب بالذات است و عدم ممکن بالذات مستلزم عدم امتناع بالذات است. بنا بر ممشا و مبنای قوم [این طور است] اما بنا بر مبنای ایشان که امکان بالذات و ممکن بالذات را به نفس ماهیت **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** زدند و اما نسبت به وجود آن وجود را واجب بالذات در قبال واجب بالأزل می دانند و ضرورت ذاتی را در قبال ضرورت ازلی [می دانند]، نه امکان ذاتی در قبال وجوب ذاتی و ضرورت ذاتی.

رابطه امکان ذاتی و علیت وجودی

روی این حساب دیگر ممکن بالذات مستلزم امتناع بالذات نیست یعنی از عدم ممکن بالذات، امتناع ذاتی حاصل نمی شود چون آنچه که با مبدأ اول مرتبط است وجود ممکن بالذات است نه خود ممکن بالذات و از عدم ممکن بالذات عدم واجب الوجود لازم نمی آید و مسئله عدم و وجود گرچه به ماهیت بالعرض تعلق می گیرد اما وقتی که بخواهیم از جنبه علیت نگاه بکنیم آن جنبه علیت، به ذات و به آن ممکن بالذات تعلق نگرفته است بلکه به وجود او تعلق گرفته است فلهمذا هیچ استلزامی در میان نیست. اما بنا بر مبنای قوم که امکان ذاتی را به ذات صادر اول **مِنْ حَيْثُ وَجُودِهِ** و **مِنْ حَيْثُ عَدَمِهِ** متعلق می کنند یعنی صادر اول **مِنْ حَيْثُ وَجُودِهِ** و **الْعَدَمِ** **مُمَكِّنٌ بِالذَّاتِ** بنابراین این جهت وجود را در آن امکان ذاتی و ممکن بالذات تسری می دهند.

روی این حساب این مسئله وجود دارد که بله، با وجود این ممکن بالذات، استلزام یک ضرورت ذاتی یا ضرورت ازلی - در آنجا فرق نمی کند چون هر ضرورت ازلی ضرورت ذاتی هم هست - لازم می آید و با

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۴.

عدم این ممکن بالذات عدم واجب الوجود لازم می آید که او امتناع ذاتی دارد.

پس بنا بر این مبنا اگر کسی اشکال کند و بگوید که شما که در بحث امکان و قیاس خلف مطلب را روی برهان خلف از این نظر بردید که یک شیئی مستلزم شیء دیگری است و نتیجه این استلزام را... فرض کنید می گویند که «الف» مساوی با «ب» است و «ب» مساوی است با «جیم» پس «الف» مساوی با «جیم» است. بعد آن وقت این نتیجه را صغری برای قیاس خلفی قرار می دهید و می گویند که اگر «الف» مساوی با «جیم» نباشد بنابراین لازم می آید که «جیم» من باب مثال این اشکال در او می آید که نباید مساوی با «ب» باشد و چون مساوی با «ب» بودن که لازمه وجود خود «جیم» است محال است پس مساوی نبودن «الف» با «جیم» هم محال خواهد بود پس «الف» باید با «جیم» مساوی باشد. این را در قیاس خلف استفاده می کنیم و در خیلی از موارد [استفاده می کنیم] که از امتناع استلزام **أَحَدُ الطَّرَفَيْنِ الْقَضِيَّةُ** به اثبات استلزام و وجود و لزوم این قضیه در قیاس خلف پی می بریم. خوب حالا اینها یک بحثی دارند که چون این بحثها مربوط به طبیعیات و اینها بود ما در منظومه [بحث] نکردیم. اینجا هست و به اصطلاح ایشان یک اشاره می کنند ولی در خود اسفار بحث آن می آید.

وجود مکان در مادیات

یک بحثی راجع به بحث تناهی ابعاد است که آیا این ابعاد ثلاثه ای که الآن در اطراف خودمان احساس می کنیم طول و عرض و بُعد، آیا این ابعاد تناهی دارند یا تناهی ندارند؟! البته امروزه و طبیعیین و افرادی که با علوم تجربی سروکار دارند اینها قائل به این مسئله عدم تناهی هستند و خیال می کنم صحبت و بحثش را در آنجا که بحث مکان می کردیم مطرح کردیم که اصلاً به طور کلی خود نفس ماده است که مکان را به وجود می آورد و غیر از ماده اصلاً تحقق مکان معنا ندارد یعنی این طور نیست که تصور کنیم و بگوییم که الآن این مکانی که وجود دارد فرض کنید این مکان یک حدی دارد و ما به آن حد و سقف که برسیم دیگر بعد از او عدم مطلق بر آنجا حاکم است! همین که ما در آنجا می رسیم یعنی اطراف خودمان مکان هست و اگر ماده ای در این دنیا وجود نداشت، این دنیا هم وجود نداشت! منظور ما از دنیا یک کره ای است که تمام اجرام را در خود جای می دهد؛ از منظومه شمسی و کره ارض گرفته تا ستارگان و سیارگان و کهکشانها همه را در خود جای می دهد. صحبت ما این است که خود اجرام هستند که کره را به وجود می آورند اما اگر جرمی نباشد کره ای هم در کار نخواهد بود. پس دیگر بحث اینکه آیا اینها متناهی هستند یا نامتناهی هستند به طور کلی کنار می رود و آن اینکه تا هر جا که جرم هست آنجا مکان هست و هر جا که جرم نبود دیگر در آنجا مکانی هم معنا ندارد یعنی در هر جا که جرم حرکت می کند مکان هست و اگر [جرم] در آنجا نبود دیگر [مکان] معنا ندارد.

مبنای اعتباری بودن مکان و زمان

بنابراین اگر فرض کنیم - البته این بحث در بحث امکان ذاتی می‌آید - یک کره ارضی توان این را داشته باشد که حرکت کند و تا وقتی نیرو و انرژی دارد به حرکت خودش ادامه بدهد و در این حرکت بیاید از منظومه شمسی هم رد شود و برود به سیارگان و ستارگان هم برسد و از آنها هم رد شود و کهکشان‌ها را هم رد کند یکی یکی رد شود و همین‌طور به حرکت خود ادامه بدهد آیا می‌توانیم بگوییم این کره دارد در عدم، حرکت می‌کند؟! دیگر معنا ندارد! تا وقتی بنزینش تمام شود همین‌طور دارد می‌رود و هر جا که می‌رود مکان می‌سازد یعنی در واقع در مکان دارد حرکت می‌کند، در یک فضایی حرکت می‌کند که با خودش و با وجود خودش آن مکان ساخته می‌شود و اگر این کره حرکت نکند حالا مقصدی که این کره یا جرم سماوی می‌خواهد در آن حرکت کند الآن آن مقصد را تصور کنیم، مقصدی که در آنجا هیچ چیزی نیست آیا الآن در آنجا مکان هست یا مکان نیست؟! الآن مکانی نیست و عدم هست. این مبنای اعتباری بودن مکان و زمان است که روی این قضیه خیلی باید صحبت و بحث بشود و کتاب‌های متفاوت و زیادی نوشتند و در همین اخیراً هم راجع به این قضیه حقیقی بودن یا اعتباری بودن آن مطالبی بیان شده است. این راجع به این قضیه است که نفس عدم تناهی در وهله اول امکان ذاتی را اثبات می‌کنند. حالا فرض کنید این مکان را هم یک امر حقیقی بدانیم بالأخره این امر حقیقی تمام می‌شود یا نمی‌شود؟! سقفی دارد یا ندارد که بعد از او دیگر هیچ باشد؟! این منزل الآن حدود دارد، وقتی که در این منزل را باز می‌کنیم دیگر حدود منزل تمام می‌شود و بعد شارع و کوچه می‌شود و بعد حد دیگر شروع می‌شود. اگر مکان را یک امر حقیقی و واقعی دانستیم و نفس آن عرض را در حقیقتش یک مستقل بالذات دانستیم گرچه تعلقش به جرم عرض است ولی به خود او استقلال دارد اگر به این نحو دانستیم، آیا تناهی دارد یا ندارد؟ در آنجا اثبات می‌شود که بله، این متساوی‌الطرفین است و ممکن است بگوییم که تناهی نداشته باشد یعنی در تحقق تناهی می‌توانیم امکان ذاتی آن را در اینجا ثابت بکنیم اما وقتی که در باب برهان می‌آییم در آنجا آن قاعده حصر بین حاصرین در نظر می‌گیریم - در آنجا هم حالا به نحو اجمال عرض می‌کنیم و بعداً مرحوم حاجی هم این را در منظومه آورده است - که اگر دو نقطه یک نقطه مبدأ و یک نقطه مقصد را تصور بکنیم محال است که در دو محصور بین حاصرین این نامتناهی در آنجا قرار بگیرد و باید قطعاً تناهی در آنجا وجود داشته باشد. پس در نقطه اول فرض کنید زمین [وجود دارد] و در نقطه دوم فلان قمر [وجود دارد]. بالأخره یک نقطه را می‌توانیم در نظر بگیریم. در این دو نقطه آیا حصر بین این دو نقطه متناهی است یا نامتناهی است؟! قطعاً متناهی خواهد بود. بنابراین باز این نقطه را با نقطه دیگر در نظر بگیریم بالأخره در هر جا برویم این مسئله تناهی با ما خواهد آمد نه اینکه مسئله نامتناهی با ما خواهد آمد.

اشکالی که به این مسئله وارد می‌شود این است که صحبت در حصر بین دو نقطه و حصر بین حاصرین

نیست بلکه صحبت در عدم تناهی در خود نقطه هست! یعنی در فرض خود نقاط در نامتناهی بحث می‌کنیم والاّ بله، بین دو نقطه ده سانتی هم ده سانت متناهی است. یک متری هم متناهی است و یک فرسخی هم بین دو چیز متناهی است ولی صحبت در این است که شما نقطه را متناهی فرض کردید بعد آن وقت مجبور شدید بگویید که پس حصر بین حاصرین هم متناهی خواهد بود ولی فرض این است که ما نقطه را غیر متناهی فرض می‌کنیم چرا شما حصرش را متناهی فرض می‌کنید؟! می‌گوییم که شما این نقطه‌ای را که می‌خواهید تصور بکنید این نقطه حد یقفی ندارد. اگر قرار باشد بر اینکه مکان را حقیقی بدانیم والاّ اگر غیر حقیقی بدانیم ممکن است که بالاّخره فرض بشود یک وقتی این اجرام تمام بشود همان‌طوری که کره زمین محدود است و برای محدودیتش هم حساب و کتاب و نظم و انضباطی دارد ممکن است لعلّ به یک جایی برسیم و بگوییم که اجرام تمام می‌شوند مگر لازمه فیض خدا این است که اجرام نامتناهی باشند؟! اگر لازمه فیض خدا این است که اجرام نامتناهی باشند بنده هم می‌گویم که لازمه فیض خدا این است که کره زمین به اندازه همه اجرام باشد! این که دیگر نشد چون حالا فیض خدا عام است پس باید کره زمین را هم بزرگ کند، این مقدار با فیض منافات دارد! چون فیض خدا عام است این انسانی که دو متر یا یک متر و هفتاد سانت خلق کرده است باید این انسان را دراز مثل چنار درست کند چون فیض خدا عام است، هر چه درازتر باشد بهتر است!! این قضیه چه استلزامی دارد و حالا این فیض نامتناهی بودن ... درحالی که داریم: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا آلَإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱؛ ما انسان را در بهترین نوع و شکل خلق کردیم در یک حالت اعتدال و در یک حالتی که...

علی‌ای حال این بحثی است که یک‌قدری به شعار نزدیک‌تر می‌آید تا به برهان و دلیل که در همین بحث حالا خواهیم آمد راجع به این قضیه بحث می‌کنیم. فعلاً بحث راجع به تناهی اینها است؛ اشکال ندارد بگوییم که فرض کنید اجرام متناهی هستند و در آن محدوده فلکی خودشان همه اینها در حال گردش و حرکت هستند. ما که نمی‌توانیم برای خدا تکلیف تعیین کنیم که حالا چون خدا هستی عالم طبع و شهادت هم باید که غیر متناهی باشد چون تو نامتناهی هستی! خب اینکه معنا ندارد و دلیل نیست.

صحبت در اینجا است که آن نقطه‌ای که بالاّخره می‌خواهیم در آخرین مرتبه تصور کنیم آیا ماوراء آن نقطه، نقطه دیگری می‌توان تصور کرد یا نه؟! اگر می‌توان تصور کرد پس نقل کلام در او می‌کنیم و هَلَمْ جَرَّأ و یک تسلسل خارجی که غیر مرتبط به قانون علیت و معلولیت است در خارج به وجود می‌آید و این هیچ اشکالی را به هم نمی‌رساند یعنی یک نوع تسلسلی که این تسلسل به یک حد یقفی نمی‌رسد.

این بحث، بحث امکان ذاتی آن هست یعنی از نقطه نظر امکان ذاتی ممکن است به یک هم‌چنین مسئله‌ای

^۱ . سوره تین (۹۵) آیه ۴. امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳:

«به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

برسیم اما مطلبی که در اینجا آمد و یک خلطی که در اینجا شد بحث امکان وقوعی آن است؛ یعنی آیا وقوع آن هم الآن همین طور است یعنی نامتناهی است؟! یا اینکه ممکن است وقوع آن متناهی باشد؟! خب این را دیگر نمی دانیم! نه ما یک هم چنین وسائل و تجهیزاتی داریم که بخواهیم به تناهی و عدم تناهی ابعاد پی ببریم و نه اینکه قاعده و دلیل عقلی اثبات عدم تناهی می کند، هیچ کدام! بنابراین از نقطه نظر امکان ذاتی می توانیم بگوییم که برای عدم تناهی امکان ذاتی دارد اما از نقطه نظر امکان وقوعی نمی دانیم که آیا واقعاً وقوع آن هست یا اینکه وقوع آن نیست یا به یک مانعی می خورد؟! نسبت به امکان وقوعی آن اطلاع نداریم. امکان وقوعی در آن جایی است که انسان اطلاع بر تحقق خارجی آن شیء داشته باشد. ایشان در اینجا به اصطلاح یک مطلبی را می فرمایند و بعد آن مسئله ای که می خواهیم عرض کنیم در اینجا مطرح می کنیم.

آنچه که ایشان می فرمایند این است که آنچه که در باب قیاس خلف می خواهیم امکان ذاتی نیست بلکه امکان وقوعی است یعنی در باب قیاس خلف گرچه بحث می کنیم که ممکن است که عالم بالنسبه به تناهی و عدم تناهی امکان ذاتی داشته باشد ولی برهان و دلیل ما می آید و احتمال امکان وقوعی را نفی می کند و می گوید که در خارج یک هم چنین چیزی نمی تواند باشد، به همین دلیل حصر؛ به دلیل تناهی حصر بین حاصرین امکان وقوعی آن نیست گرچه امکان ذاتی را در اینجا دارد. لذا در بحث قیاس خلف این مطلبی که گفتیم با آنچه که در قیاس خلف مطرح شده است منافات ندارد. آنچه که در قیاس خلف مطرح می شود امکان وقوعی است. در امکان وقوعی در قیاس خلف می گوییم که نه، چنانچه یک مقدمه مقدمه دیگر را لازم گرفته باشد یا چنانچه موضوع محمول را لازم گرفته باشد احتمال عدم وقوع آن مستلزم خلف است به خاطر امتناع لوازم مترتبه بر نتیجه پس باید مقدمه، مقدمه صحیحی در اینجا باشد اما امکان ذاتی در قیاس خلف اصلاً مطرح نیست.

مطلبی که در اینجا به نظر می رسد این است که در بحث حمل امکان بر یک ذات یا وجوب و یا امتناع، نظر به وقوع خارجی آن ماهیت می کنیم و بعد حمل می کنیم یعنی وقتی که یک ذات را در نظر می گیریم مسئله **مِنْ حَيْثُ هُوَ** اگر مطرح بشود هیچ کدام از جهات ثلاث حمل بر این ذات نمی شود؛ نه امکان و نه وجوب و نه امتناع، هیچ کدام حمل نمی شود. بنابراین مثل شریک الباری اگر خود نفس شریک الباری را در نظر بگیرد این نه ممکن بالذات و نه ممتنع بالذات و نه واجب بالذات است هیچ کدام نیست بلکه از نقطه نظر تعلقش به وجود مهم است؛ یعنی ماهیت از حیث تعلقش به وجود، و اگر بخواهد مسئله وجود را برای این در نظر بگیریم که این ماهیت می تواند موجود بشود یا نمی تواند موجود بشود، در اینجا اگر بخواهیم در نظر بگیریم، یکی از این جهات ثلاث به او بار می شود. اگر ماهیت مثل انسان باشد خب وقتی که نگاه به وجود بکنیم می بینیم در صورتی که شرایط وجودش جمع باشد مانعی از وجود نیست. اگر شرایط وجودش هم جمع نباشد موجود نیست.

بنابراین خود ماهیت فی حدّ نفسه در ارتباط با وجود ذو طرفین و ذوا احتمالین است. این امکان ذاتی می شود اما اگر قرار باشد بر اینکه بخواهید ماهیت را با توجه به وجود در عین حال برهان بر عدمش را بیاورید با مسئله و تعریف ماهیت از نقطه نظر اتکاء وجود خارجی، دیگر در اینجا تنافی پیش می آید. از یک طرف شما می فرمایید که اگر دلیلی بر امتناع تحقق خارجی ماهیت نباشد این ماهیت ممکن بالذات است و از آن طرف می گوید که دلیلی بر تحقق خارجی این ماهیت هست بنابراین این ماهیت ممتنع بالغیر می شود که در اینجا قبلاً گفتیم که امکان ذاتی با امتناع بالغیر در اینجا منافاتی ندارد ممکن است یک شیئی ممکن بالذات باشد منتها از ناحیه غیر در اینجا ممتنع باشد و علتش در اینجا نیاید. بنابراین در اینجا یعنی از ناحیه عدم علت... اما اگر در خود ذات ماهیت از حیث وجود بر عدم تحقق او برهان آوردیم دیگر در اینجا غیری وجود ندارد. آن جایی امتناع بالغیر می گوئیم که خود ماهیت صرف نظر از علت و عدم علت بالنسبه به وجود متساوی الطرفین باشد، آنجا را امکان ذاتی می گوئیم. زید صرف نظر از علت موجد و عدم علت موجد متساوی الطرفین است. علت موجد بیايد واجب بالغیر می شود. عدم علت باشد یعنی به واسطه عدم علت، ممتنع بالغیر می شود.

عدم سبق معلول از علت خودش

حالا این طور فرض بکنید این زیدی که الآن امکان ذاتی بالنسبه به وجود و عدم دارد حالا این زید را با این شرط فرض بکنیم که زودتر از پدر و مادر خودش به دنیا بیاید آن وقت باز این ممکن بالذات می شود؟! این امتناع بالذات می شود! همین زید با اضافه کردن یک شرط به خودش ممتنع ذاتی می شود. چرا ممتنع ذاتی می شود؟! چون فرض این است که معلول از علت خودش نمی تواند جلو بیفتد به خاطر عدم سبق معلول از علت خودش.

بنابراین در ماهیت شریک الباری که بعضی ها می گویند که امکان ذاتی دارد اما امکان وقوعی ندارد سخت در اشتباه هستند و این به خاطر این است که شریک الباری ماهیتی است که این ماهیت را اگر **من حیث هی هی ولو خلّی و طبعه** مدّ نظر قرار بدهیم هیچ کدام از جهات ثلاثه به او حمل نمی شود! شریک الباری، شریک الباری است. هیچ! شریک الباری یعنی ماهیتی که شریک خدا است. همین که این ماهیت را به لحاظ وجود [در نظر بگیریم] نه امکان ذاتی و نه امتناع ذاتی و نه واجب بالذات هیچ کدام به این حمل نمی شود. مفهوم شریک الباری شریک الباری است! اما همین که می خواهید این شریک الباری را به لحاظ وجود در نظر بگیرید، این دیگر در اینجا امکان ذاتی ندارد. اولین جهتی که بر او حمل می شود و اولین عقد الحملی که بر او می آید عقد امتناع بالذات است. چرا؟! چون این ماهیت را در نظر بگیرید؛ ماهیت شریک الباری، با توجه به خود باری و امتناع غیر برای آن امتناع بالذات را حمل می کنیم!

در اجتماع نقیضین، اجتماع نقیضین فی حدّ نفسه نه ممکن بالذات و نه ممتنع بالذات و نه واجب بالذات است. اجتماع نقیضین، اجتماع نقیضین است؛ یعنی به حمل اولی نفس همان ماهیت و تعریف بر این موضوع حمل می شود بدون یک امر دیگر. اما اگر می خواهید اجتماع نقیضین را در خارج بیاورید این دیگر امکان ذاتی به او حمل نمی شود و این امتناع بالذات است.

بنابراین ایراد این مسئله که ممکن است امکان ذاتی داشته باشیم ولی امکان وقوعی ندارد در اینجا عقلاً مستحیل است الا در یک جا و آن جایی است که وقتی این ماهیت را از آن جنبه علتش صرف نظر کنیم نسبتش را به وجود متساوی الطرفین می دانیم؛ یعنی الآن این متساوی الطرفین است ولی وقتی که می خواهیم در عالم خارج تصور کنیم، نگاهی به علت او و عدم علت او می کنیم می بینیم علت او وجود ندارد در اینجا می گوئیم که امکان وقوعی ندارد. چرا امکان وقوعی ندارد؟! چون علت او نیست. مگر اینکه علت او بیاید می گوئیم که نه خیر، علت وقوعی هم دارد. پس این فرق انداختن بین امکان ذاتی و اثبات امکان ذاتی برای یک شیئی و رفع امکان وقوعی از آن شیء در خود ذات و ماهیت یک امری عملاً بلا وجه و بلا دلیل خواهد بود. هر جا که امکان وقوعی باشد در آنجا امکان ذاتی هست و در هر ذاتی که امکان ذاتی به آن حمل بشود امکان وقوعی در آنجا دارد در صورتی که علت او بتواند وجود پیدا بکند. امکان وقوعی یعنی مانعی برای علتش در خارج نیست و مانعی ندارد که این در خارج وجود داشته باشد. یعنی اگر علتش باشد این هم هست و اگر علتش نباشد این هم نیست ولی در امکان ذاتی نظر به علت نیست و نظر به خود این ماهیت است که در خارج وجود پیدا بکند و به علت آن کاری نداریم. اینجا است که ما در مواردی که خود نفس تصور ماهیت فی حدّ نفسه اقتضاء عدم وجود را می کند نمی توانیم او را متصف به امکان ذاتی بکنیم. بنابراین این مطلبی را که ایشان در بحث تناهی ابعاد می فرمایند خالی از تأمل نیست!

فَإِنْ قُلْتَ فَعَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنْ جَوَازِ الْعَلَاقَةِ اللَّزُومِيَةِ بَيْنَ الْمُمَكَّنِّ وَالْمُمْتَنَعِ بِالْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرْتَ كَيْفَ يَصِحُّ اسْتِعْمَالُ نَفْيِ هَذَا الْجَوَازِ فِي الْقِيَاسِ الْخَلْفِيِّ حَيْثُ يَثْبُتُ بِهِ اسْتِحَالَةُ شَيْءٍ لاسْتِزَامِ وَقُوعِهِ مُمْتَنَعاً بِالذَّاتِ.

آن طوری که شما فرمودید که علاقه لزومیه ممکن است بین ممکن و ممتنع باشد با همان جهتی که ذکر فرمودید، چگونه نفی این جواز را در قیاس خلفی اثبات می کنید و می فرمایید که در قیاس خلفی از امتناع لوازم محمول یا مقدمه ما به ثبوت مقدمه دیگر یا حمل محمولی بر موضوعی پی می بریم؟! استحاله یک شیئی به قیاس خلفی ثابت می شود چون اگر بخواهد واقع بشود این مستلزم امتناع بالذات است. فیتشگک در این مسئله. فیتشگک لما جاز استلزام الممكن لذاته ممتنعاً لذاته فلا يَتِمُّ الاستدلال لجواز كون البعد الغير المتناهي مثلاً ممكناً مع استلزام وقوعه محالاً بالذات هو كون غير المتناهي محصوراً بين حاصرین.^۱

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

به خاطر اینکه استلزام ممکن للذات استلزام دارد که ممتنع بالذات را دربر بگیرد چون شما می گوید که امکان بالذات با امتناع بالذات منافات ندارد و ممکن است در یک جایی که امکان بالذات هست امتناع ذاتی هم در آنجا وجود داشته باشد. [پس استدلال بر جواز وجود بُعد غیرمتناهی (مثلاً) باینکه مستلزم محال بالذات است، کامل نمی شود؛] چون در اینجا همین مطلب را می گوئیم که جایز است که بعد غیر متناهی مثلاً ممکن بالذات باشد باینکه اگر بخواهد در خارج وقوع پیدا بکند این استلزام محال بالذات را دارد و آن این است که یک امر غیر متناهی محصور بین حاصرین باشد. وقتی محصور بین حاصرین باشد بنابراین باید متناهی باشد نه غیر متناهی. پس وقتی که آنجا این ممتنع بالذات است به امکان بالذات هم در اینجا خدشه وارد می شود و آن وقت دیگر قیاس خلف ما در اینجا باطل می شود و دیگر نمی توانید استدلال بر تناهی ابعاد در عالم کنید.

قُلْنَا هَذَا الاشْكَالُ قَدْ مَضَىٰ مَعَ جَوَابِهِ وَ الَّذِي نَدْفَعُهُ بِهِ الْآنَ هُوَ أَنَّ الْإِمْكَانَ الْمُسْتَعْمَلَ هُنَاكَ هُوَ لَا ضَرُورَةُ الطَّرَفَيْنِ بِحَسَبِ الْوُقُوعِ وَ التَّحَقُّقِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ عَدَمُ إِبَاءِ أَوْضَاعِ الْخَارِجِ وَ طَبِيعَةُ الْكَوْنِ لَوُقُوعِهِ وَ لَا وَقُوعِهِ.^۱

این مطلب قبلاً گذشت و جوابش هم همان طوری که عرض کردیم بین امکان وقوعی و امکان ذاتی فرق گذاشتیم. الآن چه می گوئیم؟! امکانی که در آنجا در بحث قیاس خلفی بحث می کنیم لا ضرورت طرفین است به حسب وقوع و تحقق در نفس الأمر و در عالم واقع و حقیقت هست چون اوضاع خارجی و طبیعت عالم نه به وقوعش و نه به لا وقوعش إباء ندارد که باشد یا نباشد.

وَ الْمُمْكِنُ الَّذِي كَلَامُنَا فِيهِ هَاهُنَا هُوَ مَا يَكُونُ مُصَادَقَهُ نَفْسَ مَاهِيَةِ الشَّيْءِ بِحَسَبِ اعْتِبَارِ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ لَا بِحَسَبِ الْوَاقِعِ.

آن ممکنی که ما اینجا در آن بحث می کنیم آن دیگر امکان وقوعی نیست و امکان ذاتی است و آن ممکنی است که مصداقش عبارت از خود ماهیت است، نه وجود. عبارت از خود ماهیت شیء به حسب اعتبار ذاتی بذاته است. خود آن ماهیت را در نظر می گیریم و کاری به علت وجود و علت عدم او نداریم و به حسب واقع و نفس الأمر توجهی نمی کنیم.

فَإِنَّ حَالَ الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ وَ سَائِرِ الْإِبْدَاعِيَّاتِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَيْسَ إِلَّا التَّحْصُلُ وَ الْفَعْلِيَّةُ عَلَى مَا هُوَ مَذْهَبُهُمْ دُونَ الْإِمْكَانِ وَ قَدْ مَرَّ أَنَّ ظُلْمَةَ إِمْكَانِهِ مُخْتَفٍ تَحْتَ سَطْوَعِ نُورِ الْقِيُومِ تَعَالَى فَالْمُمْكِنُ بِهَذَا الْمَعْنَى مُسْتَلْزَمٌ لِلْمَحَالِّ لَا مِنْ حَيْثُ ذَاتُهُ.

فعلیت، لازمه امکان وقوعی

حال معلول و صادر اول و سایر ابداعیات در نفس الأمر عبارت از تحصیل و فعلیت است ولی حال اینها عبارت از امکان نیست! و قبلاً این طور گذشت - یعنی می خواهد بگوید که اینها در اینجا امکان ذاتی ندارند و

^۱..همان، ص ۱۹۵.

همه اینها در اینجا فعلیت دارند و است - آن ظلمت امکانش که همین قدر می‌گوییم که ممکن است این در تحت سطوح آن نور وجود مختفی است و فعلیت بر همه اینها حاکم است پس اثبات فعلی امکان ذاتی بر خود این وجودات صحیح نیست بلکه امکان وقوعی بر وجود این ابداعات حاکم است. ممکن به این معنا مستلزم محال است؛ یعنی وجود این ابداعات مستلزم وجود حق است و عدم اینها مستلزم عدم حق است. ممکن به اعتبار امکان وقوعی اما به خاطر امکان ذاتی نه، عدم امکان ذاتی که استلزام عدم ندارد! چون رابطه علیت بین ماهیت و باری تعالی نیست همان‌طوری که گفتیم. وقتی که رابطه نبود هزارتا عدم امکان ذاتی بگویید خب عدم امکان ذاتی عدم ماهیت را به وجود می‌آورد نه عدم وجودش را! بحث ما راجع به وجود است و آن علقه بین ابداعات و حق تعالی وجود ماهیات است نه ماهیات، به ماهیات کاری نداریم.

بَلْ مِنْ حَيْثُ وَصَفَهُ الَّذِي هُوَ عَدَمُهُ كَمَا أَنَّه مُسْتَلْزَمٌ لِلوَاجِبِ لَا بِحَسَبِ ذَاتِهِ بَلْ بِحَسَبِ حَالِهِ الَّذِي هُوَ
وَجُودُهُ وَ مَا يُسْتَعْمَلُ فِي قِيَاسِ الْخَلْفِ أَنَّ الْمُمْكِنَ لَا يَسْتَلْزِمُ الْمَحَالَّ هُوَ الْمُمْكِنُ بِحَسَبِ الْوَاقِعِ لَا
بِحَسَبِ مَرْتَبَةِ الذَّاتِ.

همان‌طوری که این ابداعات و این ممکن مستلزم واجب است نه به حسب ذاتش که ماهیتش باشد بلکه به حسب وجودش و آنچه که در قیاس خلف از آن بحث می‌شود [که] امکان ذاتی مستلزم محال نیست. اینکه مستلزم محال نیست این است که ممکن به حسب واقع است که عبارت از همان امکان وقوعی است نه به حسب مرتبه ذات که در مرتبه ذات ممکن است امکان ذاتی داشته باشد ولی امکان به حسب واقع امکان وقوعی دارد. اگر یک امری ممکن به امکان وقوعی باشد این دیگر مستلزم محال نیست. چرا؟! چون همین‌که می‌گویید: این ممکن، وقوعی است یعنی وجود خارجی را لازم گرفته است اما امکان ذاتی ممکن است مستلزم محال هم باشد یعنی محالی را برای آن مترتب بشود. شما از یک طرف امکان ذاتی را بر عدم تناهی عالم حمل می‌کنید و از یک طرف در عالم خارج اگر این بخواهد ثابت بشود مستلزم امتناع است چون برهان بر آن قائم است. یعنی از یک ناحیه می‌گویید که ذات عالم بالنسبه به تناهی و عدم تناهی لا اقتضاء است. خب حالا می‌گوییم که اینکه الآن در اینجا گفتید که لا اقتضاء بالنسبه به تناهی و عدم تناهی است حالا بیاییم ببینیم در عالم خارج هم همین‌طور است یا اینکه نه، در عالم خارج متناهی است؟! در عالم خارج که می‌آییم می‌بینیم که نه، برهان باید بر تناهی اقامه بشود پس اگر بخواهد آن در خارج باشد مستلزم محال است. پس وجود این امکان ذاتی مستلزم محال است و آن امکان ذاتی که مستلزم محال نیست آن امکان وقوعی است. اگر شما امکان وقوعی را بر این شیء ثابت کردید یعنی در واقع وقوعش را در خارج ثابت کردید این دیگر مستلزم محال نخواهد شد!

و بَيَّنَّاهُمَا فُرْقَانًا كَمَا أَنَّ الْامْتِنَاعَ الذَّاتِي أَيْضًا قَدْ يُعْنَى بِهِ ضَرُورَةُ الْعَدَمِ بِحَسَبِ نَفْسِ الذَّاتِ وَ الْمَاهِيَّةِ
الْمَقْدَرَةِ كَمَا فِي شَرِيكِ الْبَارِي وَ اجْتِمَاعِ النَّفِيزِينَ.

بین این دوتا فرقان هست. همان‌طوری که قصد از امتناع ذاتی ضرورت عدم است به حسب نفس ذات و

ماهیت مقدوره مانند شریک الباری که به حسب نفس ذات و ماهیت [امتناع به او حمل] می شود و مثل اجتماع نقیضین که این هم به حسب خود ذات به آن امتناع ذاتی حمل می شود.

وَقَدْ يُرَادُّ بِهِ ضَرُورَةُ ذَلِكَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ سِوَاءَ كَانَتْ مُصَدِّقَةً لِتِلْكَ النَّفْسِ الْمَاهِيَةِ الْمَفْرُوضَةِ أَوْ شَيْئاً آخَرَ وَرَاءَ مَاهِيَّتِهِ مُسْتَدَعٍ لَهُ.

گاهی اوقات منظور ما از امتناع ذاتی، امتناع ذاتی نه در ذات است بلکه امتناع ذاتی در نفس الامر است حالا می خواهد اینکه امتناع ذاتی در نفس الامر است در ذات خودش امکان ذاتی باشد، منافاتی ندارد؛ ذاتاً امکان ذاتی دارد اما در نفس الامر به خاطر عدم علت، امتناع بالذات می شود و این امتناع در واقع امتناع بالذات به خاطر امر دیگر است. حالا می خواهد مُصَدِّقُ تِلْكَ النَّفْسِ الْمَاهِيَةِ الْمَفْرُوضَةِ باشد یا اینکه شیء دیگری وراء ماهیت دیگر باشد که مستدعی است و این بحث دیگر است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ